

مردِ خیلی راحت

یک چالش با احساس

عنوان اصلی این نمایشنامه در زبان فرانسه

Un homme trop facile

(مرد خیلی راحت) است.

اریک امانوئل اشمیت

مرسده مهدی پور



بنگاه ترجمه و نشر
کتاب پارسه

شخصیت‌های نمایش

آکس

ناشناسِ درون آینه (آلسست)

لدا

دوریس

ژوزفین

آدون فریتز

پشت صحنه

[بی‌نظمی سهیل‌انگاران‌های در آنجا حکم فرماست. دسته‌های گل، کتاب، بروشور و نامه روی هم افتاده اند. عکس و اعلامیه، این‌سو و آن‌سو با پونز، به دیوار آویخته شده است. دو آینه دیوارها را مزین کرده‌اند، آینه‌ای کوچک که چراغانی شده روی میز آرایش و آینه‌ای دیگر، بلند و طویل که به بازیگر اجازه می‌دهد خودش را تمام‌قد در آن ورنده کند.]

در میان این جایگاه که خروجی‌اش به راهرو پشت صحنه می‌رسد، دوریس^۱، طراح لباس، در آمدورفت است؛ پنجاه ساله با اندام نه‌چندان موزونی که طی سال‌ها وزن اضافه

کرده است. او تکه‌های لباسی را به تن مانکنِ چوبی می‌پوشاند، سپس گل‌ها را مرتب می‌کند. لدا^۱، بازیگر سرشناس، داخل می‌شود؛ خیلی زیبا، خیلی آشفته، خیلی بی‌تاب و به‌غایت عصبی.]

لدا آلکس^۲، فکرش رو بکن... [متوجه عدم حضور آلکس می‌شود.] آلکس؟ آلکس؟ [به‌سوی طراح لباس برمی‌گردد.] یعنی چی؟ آلکس هنوز نیومده؟

دوریس نه.

لدا حماقت محضه. چه کار می‌کنه؟

دوریس او، پرده تا چهل دقیقه دیگه بالا نمی‌ره.

لدا افتتاحیه! مثلاً امشب، افتتاحیه است! شروع اون در نقش مردم‌گریز^۴ و من در نقش سلیمان^۵... از کله سحر شروع کردم به داد و بیداد کردن و پا به زمین کوبیدن! وقتی پسر من رو چنگ زدم، شوهر من رو انداخت تو ماشین و پیاده‌ام کرد جلو تئاتر. از غروب دارم تو لژم با سگ‌هام دور خودم می‌چرخم. ولی انگار آلکس ترسی نداره...

دوریس [از موضع قدرت:] تو سال‌های اخیر، هیچ‌وقت آلکس رو نگران ندیدم. اون می‌دونه مردم دوستش دارند.

لدا اتفاقاً... ناامید کردن تماشاگرهای عام وقتی منتظر چیز فوق‌العاده‌ای هستند، آسونه. من می‌دونم مشکل چیه: این برجسبِ خوش‌پوشی که بهم چسبوندند دیگه این اجازه رو نمی‌ده بدون ترس و لرز حتی یک

پیرهن بپوشم. آگه آرایشم ساده باشه مردم ناراحت می‌شن، خیال می‌کنند دارم نادیده‌شون می‌گیرم. نتیجه این‌که: من محکومم نان باگتم رو هم با لباس‌های اجق و جق بخرم و از پنج بعدازظهر با این ریخت این‌ور و اون‌ور برم.

دوریس شما مجبور نیستید مدام مردم رو راضی نگه دارید...
لدا راضی نگه‌داشتن مردم راه امرار معاش منه. هرکسی این شانس رو نداره که هیکل بدقواره داشته باشه.

[دوریس کنایه را درمی‌یابد اما نمی‌تواند تلافی کند.
ژوزفین^۶ دختر ۲۰ ساله الکس وارد لژ می‌شود.]

ژوزفین [با خوشحالی می‌پرانند:] گندش بزند، بابا!

لدا عزیزم، بابات اینجا نیست.

ژوزفین آه، حیف... چندتا چیز داشتم براش تعریف کنم...
عصر بخیر لدا و گندش بزند.

[لدا، طبق رسوم لبخند می‌زند و جواب نمی‌دهد.]

ژوزفین گندش بزندن، دوریس.

[دوریس اخم می‌کند.]

ژوزفین عاشق شب‌های افتتاحیه‌ام. بدون محدودیت گندش بزند و گه رو نثار همه می‌کنم و مردم لبخند تحویل می‌دن. خیلی باحاله. [رو به لدا:] لدا، تو خیابون آقایی ازم خواست این رو بدم به شما...

[لدا کارت ویزیت را می‌گیرد و سریع بحث را عوض

می‌کند تا ترسش را مهم جلوه دهد.]

لدا خدای من... اضطرابم داره بیشتر می‌شه و خفه‌ام